

پیشگامان انسانی و ممالک فرعی

فلسفہ

● آرتور کوسٹلر / جرج ارول / دکتر عزت اللہ فولادوند

جرج اُروِل (۵۰ - ۱۹۰۳) نام مستعار اریک آرثر بلر، یکی از نویسندگان نامدار انگلیسی در قرن بیستم بود. از او چند رمان و بسیاری مقاله و نقد ادبی همه دارای صبغه اجتماعی و انسانی و اغلب سیاسی به جا مانده است. اُروِل به سوسیال دموکراسی و عدالت اجتماعی اعتقاد پرشور داشت و مخالف آشتی‌ناپذیر استبداد و توتالیتریزم به هر شکل بود. به علت این اعتقاد، در جنگ داخلی اسپانیا در دهه ۱۹۳۰ بر ضد فرانکو و فالانژیست‌ها به صف جمهوری‌خواهان پیوست و در کنار جنگجویان «حزب کارگری اتحاد مارکسیستی» (POUM) - و نه کمونیست‌ها که آنان را وابسته به استالین می‌دانست - مردانه جنگید و فقط هنگامی جبهه را ترک گفت که گلوله به گلویش اصابت کرد و او را تا آستانه مرگ پیش برد. یادگار این تجربه شورانگیز کتاب به یاد کاتالونیا (۱۹۳۸) بود (ترجمه فارسی به همین قلم). همان پیکار سرسختانه با توتالیتریزم همچنین او را به نگارش دو کتاب معروف ۱۹۸۴ و قلعه حیوانات در مخالفت با استالینیزم برانگیخت. این دو کتاب که هر دو به فارسی ترجمه شده‌اند،

شهرت جهانی ماندگار یافته‌اند. به علاوه چندین نوشته کوتاه سیاسی و اجتماعی نیز در بیان همان معنا و در همان جهت فکری از او باقی است که این مقاله از آن مقوله است. ویژگی برجسته نوشته‌های ارول صمیمیت و راستگویی و زبان روشن و بی تکلف است.

آرتور کوستلر (۸۳-۱۹۰۵) نویسنده‌ای متولد بوداپست بود که در دهه ۱۹۳۰ به حزب کمونیست آلمان پیوست. سپس به عنوان خبرنگار یکی از روزنامه‌های چپ انگلیسی برای گزارش جنگ داخلی اسپانیا به آن کشور رفت. در آنجا فالانژیست‌ها او را دستگیر و به اعدام محکوم کردند. کوستلر از زندان نجات یافت، و در همان دهه با مشاهده محاکمه‌های مسکو و تصفیه‌های هولناک استالین از کمونیسم برگشت. موضوع پرتاثیرترین کتاب او ظلمت در نیمروز که در این مقاله درباره آن نیز بحث شده و از مدارک ارزنده تاریخ روشنفکری قرن بیستم اروپاست، همان محاکمه‌هاست. این کتاب همچنین موضوع مناظره یا مجادله‌ای معروف در ایران در اوایل ۱۳۶۰ میان نجف دریابندری از یک سو و عباس میلانی و منوچهر صفا از سوی دیگر در نشریه نقد آگاه بود.

ع. ف.

یکی از واقعیت‌های چشمگیر درباره ادبیات انگلیسی در قرن کنونی [بیستم] سیطره نویسندگان غیرانگلیسی - مانند کنراد و هنری جیمز و برنارد شا و جیمز جویس و ییتز و پائول و الیوت^۱ - در آن عرصه است. با این حال، اگر می‌خواستید بنا را بر غرور ملی بگذارید و شاخه‌های مختلف ادبیات را بررسی می‌کردید، می‌دیدید که انگلستان وضع نسبتاً خوبی داشته است - البته تا هنگامی که می‌رسیدید به آنچه می‌توان نام آن را نوشته‌های سیاسی یا جدلنامه‌نویسی گذارد. مقصود من، آن قسم نوشته‌هایی است که از مبارزات سیاسی در اروپا از زمان ظهور فاشیسم پدید آمده است. آثار مختلفی، از زندگینامه‌های خودنوشت، «پرتاژ»، رساله‌های جامعه‌شناسی و جدلنامه‌نویسی محض، همه زیر این عنوان جای می‌گیرند، همه یک منشأ و ریشه دارند، و در همه عمدتاً یک فضای عاطفی دیده می‌شود.

۱. به ترتیب: لهستانی تبار، آمریکایی، ایرلندی، ایرلندی، ایرلندی، آمریکایی، آمریکایی. (م)



بعضی از چهره‌های برجسته در این مکتب نویسندگی، کسانی‌اند مانند: سیلونه^۱، ماروآ، سال‌وه‌مینی^۲، بورکناو^۳ و خود کوستلر. برخی از آنان داستان‌نویس‌اند، بعضی نیستند، ولی همه از این حیث همانندند که سعی در نوشتن تاریخ معاصر دارند، منتها تاریخ غیررسمی، از آن سنخ که در کتاب‌های درسی نادیده گرفته می‌شود و روزنامه‌ها درباره آن دروغ می‌نویسند. شباهت دیگرشان از این نظر است که همگی از مردم کشورهای اروپایی غیر از انگلستان‌اند. ممکن است اغراق باشد ولی مسلماً اغراق بزرگی نیست اگر بگوییم که هر وقت کتابی دربارهٔ توتالیتاریسم در این کشور به چاپ برسد که هنوز شش ماه پس از انتشار ارزش خواندن داشته باشد، کتابی است که از یک زبان خارجی ترجمه شده است. نویسندگان انگلیسی در دهه، دوازده سال گذشته انبوه عظیمی از نوشته‌های سیاسی بیرون داده‌اند، ولی تقریباً هیچ چیزی دارای ارزش هنری یا ارزش تاریخی به وجود نیآورده‌اند. به عنوان نمونه، «باشگاه کتاب چاپ»^۵ از ۱۹۳۶ مرتب مشغول کار بوده است. اما حتی عنوان چند مجلد از کتاب‌های منتخب آن را شما به یاد دارید؟ هر چه دربارهٔ آلمان نازی، روسیه شوروی، اسپانیا، حبشه^۶، اتریش، چکسلواکی و موضوعات مشابه در انگلستان به وجود آمده، کتاب‌هایی است حاوی رپرتاژهای ظاهر فریب و جزوه‌ها یا جدل‌نامه‌هایی پر از دروغ و حقه‌بازی که نویسندگانشان مطالب تبلیغاتی را صاف فرو برده‌اند و بعد هضم نشده بالا آورده‌اند، و کمتر کتاب راهنما یا کتاب درسی شایستهٔ اعتمادی در آن میان پیدا می‌شود. هیچ چیزی مثلاً شبیه فونتاراما^۶ یا ظلمت در نیمروز نبوده است، زیرا تقریباً هیچ نویسندهٔ انگلیسی نیست که توتالیتاریسم را از درون دیده باشد.

در اروپا [غیر از انگلستان] در دههٔ گذشته یا بیشتر، بلاهایی بر سر طبقهٔ متوسط آمده است که در انگلستان حتی به سر طبقهٔ کارگر نمی‌آید. اغلب نویسندگان اروپایی که نام بردم و دهها تن مانند آنان برای اینکه بتوانند اساساً وارد سیاست شوند، مجبور بوده‌اند قوانین را بشکنند. بعضی بمب پرتاب کرده‌اند و در خیابان‌ها جنگیده‌اند، بسیاری در

۱. Ignazio Silone (۱۹۰۰ - ۷۵) نویسندهٔ ایتالیایی، از بنیادگذاران حزب کمونیست ایتالیا که بعد حزب را رها کرد. (م)

۲. André Malraux (۱۹۰۱ - ۷۶). نویسندهٔ فرانسوی. (م)

۳. Gaetano Salvemini (۱۸۷۳ - ۱۹۵۷). مورخ ضدفاشیست ایتالیایی. (م)

۴. Franz Borkenau (۱۹۰۰ - ۵۷). نویسندهٔ اتریشی. (م)

5. The Left Book Club

۶. اشاره به هجوم ایتالیا به حبشه و تصرف آن کشور در ۳۶ - ۱۹۳۵ است. (م)

۷. Fontarama. رمان، اثر سیلونه. (م)

زندان یا اردوگاه‌های کار اجباری بوده‌اند یا با نام‌های قلبی و گذرنامه‌های جعلی از مرزها گریخته‌اند. ولی نمی‌توان تصور کرد که مثلاً پروفیسور لُسکی^۱ دل به دریا زده و از اینگونه کارها کرده باشد. بنابراین، انگلستان فاقد آن چیزی بوده است که ممکن است از آن به نام ادبیات اردوگاه کار اجباری یاد کرد.

البته در اینجا هم از دنیای خاص پلیس مخفی و سانسور عقاید و شکنجه و پرونده‌سازی و محاکمه‌های نمایشی اطلاع هست و تا اندازه‌ای ناخشنودی وجود دارد، ولی اینها همه تأثیر عاطفی بسیار ناچیز داشته‌اند. یکی از نتایج این امر این بوده که در انگلستان تقریباً ادبیاتی ناشی از سرخوردگی و ناامیدی از اتحاد شوروی وجود ندارد. نگرش حاکی از ناخرسندی توأم با نادانی، و موضع ستایش نیندیشیده و نسنجیده هست، ولی چیزی در حد میانی آن دو نیست. مثلاً عقاید دربارهٔ محاکمه‌های «خرابکاران» در مسکو مختلف بود، اما اختلاف عمدتاً از این مسأله سرچشمه می‌گرفت که آیا متهمان واقعاً مقصر بوده‌اند یا نه. کمتر کسی توجه داشت که صرف نظر از گناه یا بی‌گناهی متهمان، خود آن محاکمه‌ها آنقدر هولناک بودند که به گفت در نمی‌آید. ناخرسندی انگلیسی‌ها از ظلم و وحشی‌گری نازی‌ها هم به همین ترتیب دور از واقعیت و مانند شیر آبی بود که بنا به مصلحت سیاسی آن را باز کنند و ببندند. برای فهم چنین چیزها، انسان باید خود را به جای قربانیان تصور کند. اینکه یک انگلیسی بتواند کتابی مانند ظلمت در نیمروز بنویسد همان قدر اتفاقی دور از احتمال است که یک برده‌فروش بتواند داستانی مثل کلبهٔ عمو تام^۲ بنویسد.

محور آثار منتشر شدهٔ کوستلر در واقع محاکمه‌های مسکو است. موضوع عمده‌ای که خاطر او را مشغول می‌کند انحطاط و زوال انقلاب‌ها به علت آثار فسادآور قدرت است. ولی ماهیت ویژهٔ دیکتاتوری استالین او را پس رانده و به موضعی نزدیک محافظه‌کاری بدبینانه رسانده است. من نمی‌دانم او مجموعاً چند کتاب نوشته است. کوستلر مردی مجارستانی است که کتاب‌های سابقش به آلمانی نوشته شده بودند، و پنج کتاب او - شهادت نامهٔ اسپانیایی^۳، گلا دیاتورها^۴، ظلمت در نیمروز، تفاله‌های زمین^۵ و از ده رسیدن و بازگشت^۶ - در انگلستان به چاپ رسیده‌اند. موضوع همهٔ آنها مشابه

۱. Harold Laski (۱۹۵۰ - ۱۸۹۳). استاد انگلیسی علوم سیاسی. (مترجم)

۲. Uncle Tom's Cabin (۱۸۵۲). رمان ضدبرده‌داری اثر نویسندهٔ آمریکایی هری بت استور. (م)

3. Spanish Testament.

4. The Gladiators.

5. Scum of the Earth.

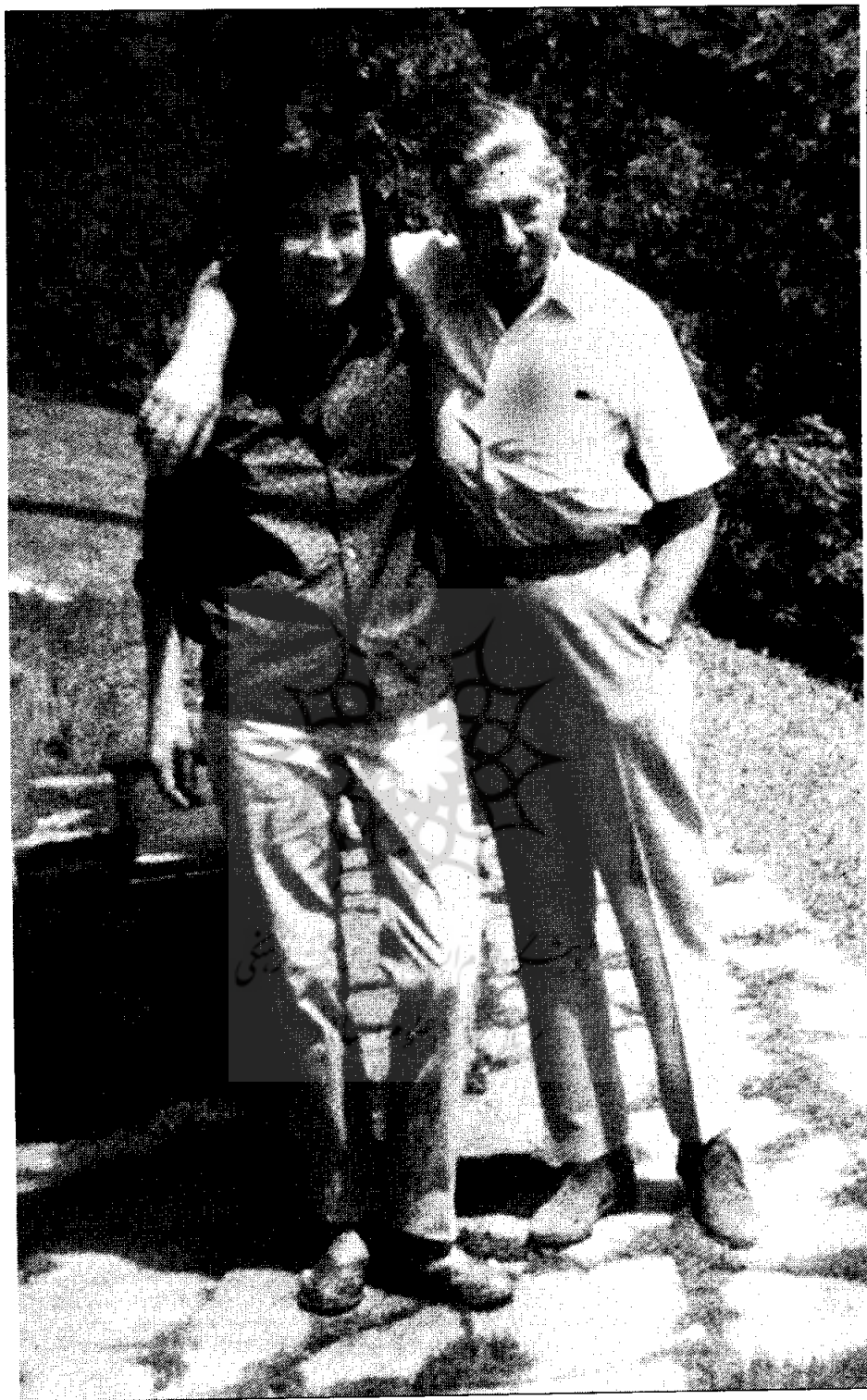
6. Arrival and Departure.

یکدیگر است، و در همه به استثنای چند صفحه انگشت‌شمار، فضایی مانند کابوس حکمفرماست. وقایع سه کتاب از آن پنج کتاب کمابیش یکسره در زندان صورت می‌گیرد.

در نخستین ماه‌های جنگ داخلی اسپانیا، کوستلر خبرنگار روزنامه نیوزکرائیکل^۱ در آن کشور بود: و در اوایل ۱۹۳۷ هنگامی که فاشیست‌ها مالاگا را تصرف کردند، به اسارت درآمد و نزدیک بود تیرباران شود. سپس او چند ماه در دزی نظامی زندانی بود و هر شب هنگامی که جمهوری‌طلبان گروه گروه اعدام می‌شدند، غرش تفنگ‌ها را می‌شنید و بیشتر اوقات با خطر قریب‌الوقوع اعدام روبرو بود. این قضیه ماجرای تصادفی نبود که «امکان داشت برای هر کسی اتفاق بیفتد»، بلکه برخاسته از سبک زندگی کوستلر بود. آدم بی‌اعتنا به سیاست در آن تاریخ گذرش به اسپانیا نمی‌افتاد، ناظر محتاط پیش از ورود فاشیست‌ها به مالاگا از آنجا بیرون می‌رفت، و روزنامه‌نگار بریتانیایی یا آمریکایی رفتاری ملایمتر می‌دید. کتاب کوستلر در این باره (شهادت‌نامه اسپانیایی)، حاوی بعضی قطعه‌های برجسته و جالب نظر است، ولی صرف‌نظر از بریده بریدگی که در نوشته‌ای مصروف‌گزارشگری نسبتاً عادی است، کتاب در پاره‌ای جاها به یقین دور از حقیقت است. فضای وحشت‌انگیز و کابوس‌وار صحنه‌های زندان با همان زبردستی ویژه کوستلر درست ترسیم شده است، اما بقیه کتاب بیش از حد به رنگ اعتقادهای مکتبی و نرمی‌ناپذیر «جبهه خلق»^۲ آن زمان درآمده است. حتی به نظر می‌رسد که یکی دو قطعه دستکاری شده‌اند تا با مقاصد «باشگاه کتاب چپ» بهتر سازگار شوند. در آن زمان، کوستلر هنوز عضو حزب کمونیست بود - یا به هر حال دیری نمی‌گذشت که از حزب درآمده بود - و سیاست‌بازی‌های پیچیده جنگ داخلی نمی‌گذاشت که هیچ کمونیستی صادقانه درباره مبارزات داخلی حکومت چیزی بنویسد. گناه همه چپ‌ها از ۱۹۳۳ به بعد این بوده که خواسته‌اند بدون ضدیت با توتالیتاریسم، ضد فاشیست باشند. در ۱۹۳۷ کوستلر این نکته را سی‌دانست، ولی خود را برای گفتن آن آزاد احساس نمی‌کرد. در کتاب بعدی‌اش، گلا دیاتوره‌ها، که یک سال پیش از جنگ منتشر شد و به دلایل مبهم چندان توجهی جلب نکرد، او به بیان آن معنا بسیار نزدیکتر شد، و در واقع آن را بیان کرد، منتها برای این کار نقابی به چهره زد.

1. *The News Chronicle*.

۲. *Popular Front*. نهضت سیاسی ضد فاشیست در فرانسه ۳۹ - ۱۹۳۴ که از ائتلاف کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها به وجود آمد. (م)



گلابیاتورها از بعضی جهات کتاب خرسندکننده‌ای نیست. موضوع آن، اسپارتاکوس، گلابیاتوری اهل تراکیا^۱ است که در حدود سال ۶۵ ق م بردگان را به شورش برانگیخت. مشکل هر کتابی دربارهٔ چنین موضوعی این است که باید به بوتهٔ مقایسه با کتاب دیگری به نام سالامبو^۲ برود. در عصر ما حتی اگر کسی از استعداد کافی برخوردار بود، امکان نداشت کتابی مانند سالامبو بنویسد. نکتهٔ بسیار مهم دربارهٔ سالامبو، و حتی مهمتر از جزئیات فیزیکی وصف شده در آن، لحن بی‌گذشت و بی‌رحمانهٔ کتاب است. فلور به این جهت می‌توانست خود را در عالم اندیشه در فضای سنگدلی انعطاف‌ناپذیر دوران باستان قرار دهد که در نیمهٔ قرن نوزدهم هنوز آرامش‌خاطر میسر بود، و شخص مجال داشت که به گذشته سفر کند. در حال حاضر، امروز و آینده به حدی وحشتناک شده‌اند که گریز از آنها امکان‌پذیر نیست، و حتی اگر کسی زحمت پرداختن به تاریخ را بر خود هموار کند، به منظور یافتن معنایی امروزی در آن است. اسپارتاکوس در دست کوستلر به چهره‌ای رمزی یا تمثیلی^۳ تبدیل می‌شود و شکلی ابتدایی از دیکتاتور پرولتر است. فلور توانسته است با به‌کارگیری ممتد تخیل آفریننده، چهره‌ای به راستی ماقبل مسیحی به رزمندگان مزدورش بدهد. اما اسپارتاکوس در کتاب کوستلر همین انسان امروزی با قیافهٔ مبدل است. این کار البته اشکالی نداشت اگر کوستلر کاملاً آگاه بود که حکایت تمثیلی یا رمزی‌اش به چه معناست. موضوع محوری و اصلی این است که انقلاب‌ها همیشه به خطا می‌روند. ولی مسأله این است که چرا، و اینجاست که او گیر می‌کند و به تزلزل می‌افتد، و این تردید و تزلزل او وارد داستان می‌شود و شخصیت‌های محوری را به چهره‌هایی معمایی و غیرواقعی مبدل می‌کند.

بردگان شورشی تا چند سال بی‌وقفه پیروزند. شمارشان به یکصد هزار تن افزایش می‌یابد، بخش‌های بزرگی از جنوب ایتالیا را به تسخیر درمی‌آورند، سپاهیان اعزامی برای سرکوب آنان را یکی پس از دیگری شکست می‌دهند، با دزدان دریایی متحد می‌شوند که در آن عصر بر دریای مدیترانه سیادت داشتند، و سرانجام کمر به ساختن شهری متعلق به خودشان به نام «شهر آفتاب»^۴ می‌بندند. در این شهر قرار است که انسان‌ها همه آزاد و برابر و، از آن مهمتر، خوشبخت باشند، و از بردگی و گرسنگی و

۱. Thrace. «ناحیه‌ای در جنوب شرقی اروپا که گوشهٔ جنوب شرقی شبه جزیرهٔ بالکان را فراگرفته و مشتمل بر شمال شرقی یونان، جنوب بلغارستان و قسمت اروپایی ترکیه است...» (داوید المعارف فارسی). (م)

۲. *Salambo* رمان اثر گوستاو فلور نویسندهٔ فرانسوی. (م)

3. allegorical

4. City of the Sun

ستم و تازیانه و اعدام اثری نباشد - یعنی همان رؤیای جامعه سرشار از عدل و داد که ظاهراً رخت بر نمی بندد و هرگز دست از سر قوه تخیل بشر در هیچ عصر و زمانه ای بر نمی دارد، خواه ملکوت ایزدی خوانده شود، خواه جامعه بی طبقه، و خواه عصر زرینی به تصور درآید که در گذشته وجود داشته و سپس انحطاط پیدا کرده و به امروز رسیده است. به گفتن نیاز ندارد که بردگان در این اقدام شکست می خوردند. به محض اینکه جامعه ای تشکیل می دهند، زندگی شان مانند هر جامعه دیگری قرین ظلم و بیداد و رنج و مشقت و هراس می شود. حتی ضرورت پیدا می کند که صلیب که نماد بردگی است، برای کیفر بدکاران احیا و از نو برپا شود. نقطه عطف هنگامی فرا می رسد که اسپارتاکوس می بیند مجبور است بیست تن از قدیم ترین و وفادارترین پیروانش را به صلیب بکشد. «شهر آفتاب» محکوم به نابودی است، بردگان انشعاب می کنند و دسته دسته شکست می خوردند، و آخرین گروهشان مرکب از پانزده هزار نفر دستگیر و یکجا مصلوب می شوند.

ضعف عمده داستان این است که انگیزه های خود اسپارتاکوس هرگز روشن نمی شوند. حقوقدان رومی، فول ویوس^۱، که در نقش وقایع نگار به شورشیان می پیوندد، قضیه را معضل همیشگی هدف و وسیله معرفی می کند. مسأله این است که موفقیتی نخواهید داشت مگر به مکر و خدعه و زور متوسل شوید؛ اما با توسل به آن وسایل، هدف اصلی را از راه راست منحرف می کنید و به فساد می کشانید. اسپارتاکوس نه مردی تشنه قدرت و نه غرق در عالم احلام تصویر می شود. آنچه او را برمی انگیزد، نیروی ناشناخته ای است که خودش هم از آن سر در نمی آورد، و او غالباً دو دل است که آیا بهتر نیست که کل ماجرا را رها کند و تا فرصت هست به اسکندریه بگریزد؟

به هر حال، آنچه حکومت بردگان را متلاشی می کند، بیش از آنکه پیکار بر سر قدرت باشد، خوش باشی و لذت جویی است. بردگان از آزادی ناخشنودند زیرا هنوز باید کار کنند، و ضربه نهایی هنگامی وارد می آید که بردگان نا آرام و فتنه جو و کمتر متمدن اهل گل^۲ و آلمان امروزی همچنان حتی پس از استقرار حکومت، به شیوه راهزنان رفتار می کنند. ما طبعاً از شورش های بردگان در روزگار باستان اطلاع زیادی نداریم و شرحی که آمد ممکن است درست باشد؛ ولی کوستلر که علت نابودی «شهر

1. Fulvius

۲. Gaul. نام قدیم ناحیه ای (کمابیش به وسعت فرانسه کنونی) در زمان سلطه رومیان که نخست به دست بولیوس قیصر (ژول سزار) در دهه ۵۰ ق م تسخیر شد. (م)

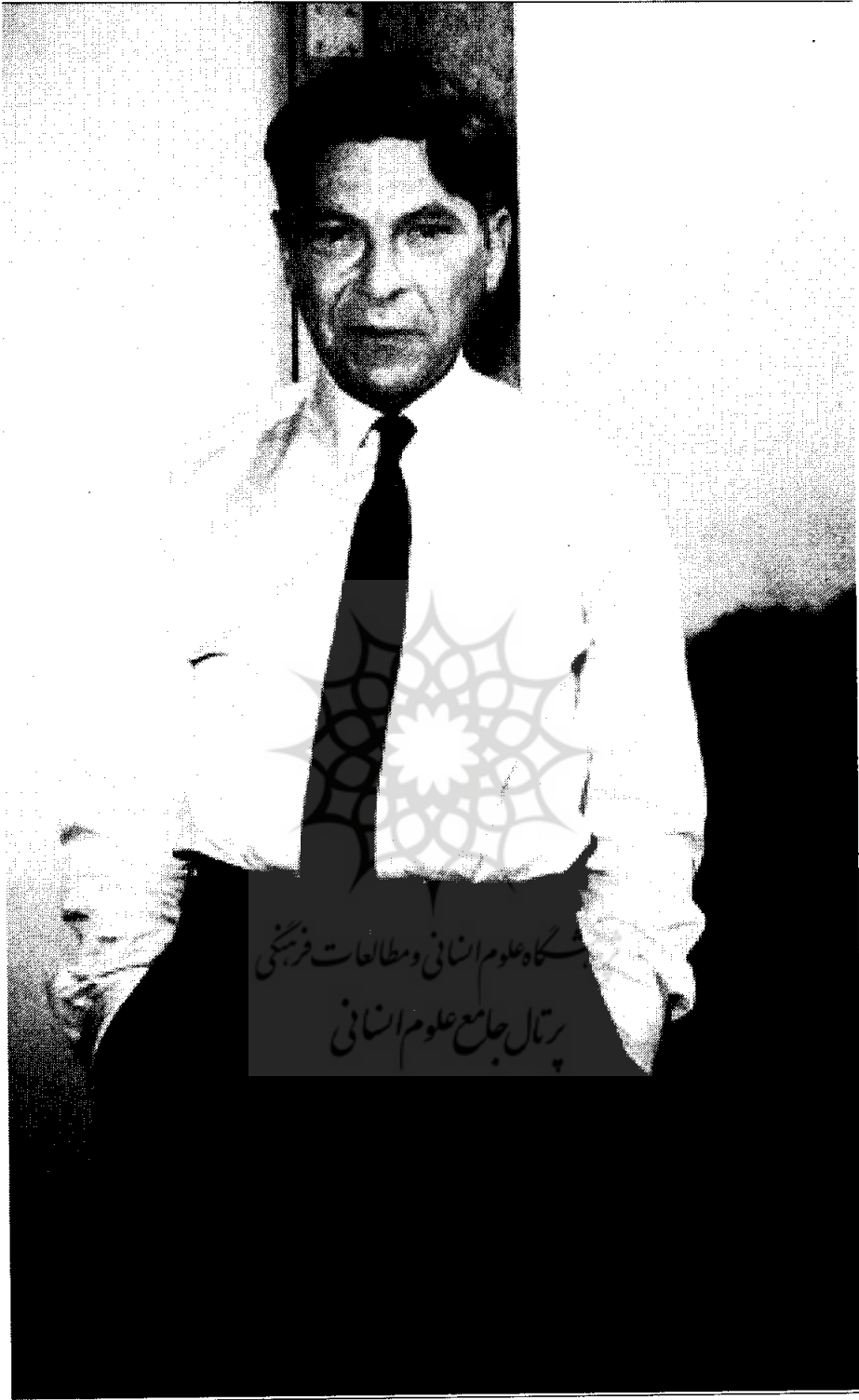
آفتاب» را غارت و چپاول و تجاوزات جنسی فردی از اهل گُل به نام کریک سوس^۱ می‌شناساند، به نظر می‌رسد بین تمثیل و تاریخ مردد مانده است. اگر اسپارتاکوس سرنمونه انقلابگران امروزی است - و آشکارا قصد این بوده که چنین باشد - می‌بایست به کجراهه رفته باشد، زیرا تلفیق قدرت با راستی و درستی امکان‌پذیر نیست. اما به صورتی که هست، اسپارتاکوس شخصیتی نه فعال که منفعل است و سرگذشتش متقاعدکننده نیست. داستان، داستان موفقی نیست، زیرا مشکل محوری انقلاب‌ها نادیده گرفته شده یا دست‌کم حل نشده باقی است.

از رویارویی با این مشکل در کتاب بعدی و شاهکار کوستلر، ظلمت در نیمروز، به طرز ظریف‌تر اجتناب شده است. اما در اینجا داستان ضایع نشده است، زیرا با افراد سروکار دارد و موضوع مورد علاقه در آن دارای کیفیت روانشناختی است. داستان برمی‌گردد به واقعه‌ای دست‌چین شده از سابقه‌ای که کمتر شکی درباره آن رواست. ظلمت در نیمروز شرح زندانی شدن و مرگ کهنه بلشویکی به نام روباشف^۲ است که نخست منکر جراثمی می‌شود که به خوبی می‌داند مرتکب نشده، ولی سرانجام به آنها اقرار می‌کند. داستان با بلوغ فکری و فقدان حوادث ناگهانی و خودداری از محکومیت و تقبیح بازگو می‌شود، و این حاکی از مزیتی است که به نویسنده اروپایی [غیرانگلیسی] تعلق می‌گیرد وقتی او در صدد پرداختن به چنین موضوعی باشد. کتاب به منزلت والای تراژدی می‌رسد، حال آنکه نویسنده‌ای انگلیسی یا آمریکایی حداکثر می‌توانست یک ردیه سیاسی از آن بسازد. کوستلر موضوع و مواد داستان را هضم و جذب کرده است و به این جهت توانسته اثری هنری بیافریند. در عین حال، نحوه برخورد او با موضوع دارای برخی نتایج سیاسی است که گرچه در این مورد اهمیت ندارد، اما احتمالاً به آثار بعدی لطمه می‌زند.

سراسر کتاب بر محور این پرسش دور می‌زند که: چرا روباشف اقرار کرد؟ او مقصر نیست - البته مقصر در مورد هیچ جرمی نیست به استثنای این جرم اصلی که رژیم استالین را دوست ندارد. خیانت‌هایی که به او نسبت داده می‌شود همه موهوم است. او حتی شکنجه نشده است، یا لاقل زیر شکنجه‌های شدید نبوده است. تنهایی در سلول انفرادی و دندان درد و بی‌سیگاری و نورهای قوی در چشمان و بازجویی‌های مداوم او را فرسوده است، ولی اینها همه به خودی خود برای اینکه یک انقلابی آبدیده را از پای درآورند کافی نیستند. نازی‌ها پیشتر بلاهای بدتر به سرش آورده بودند بی‌آنکه بتوانند

1. Crixus

2. Rubashov



روح او را بشکنند. سه توضیح ممکن است برای اقرارهای گرفته شده در محاکمه‌های دولتی شوروی وجود داشته باشد:

۱. متهمان بواقع مقصر بودند،

۲. متهمان شکنجه شدند و شاید آنان را با تهدید خویشاوندان و دوستانشان ترساندند،

۳. متهمان تحت تأثیر ناامیدی و ورشکستگی فکری و عادت وفاداری به حزب اقرار کردند.

از نظر کوستلر در ظلمت در نیمروز، شق اول مردود است، و گرچه اینجا جای بحث درباره تصفیه‌های شوروی نیست، باید اضافه کنم که براساس همان اندک دلایل موثقی که در دست داریم، محاکمات بلشویک‌ها پرونده‌سازی و ساختگی بوده است. اگر فرض بر این باشد که متهمان به راستی مقصر نبودند - یا به هر حال، در مورد اتهامات خاصی که اقرار از آنان گرفته شد تقصیر نداشتند - در آن صورت آنچه عقل سلیم به آن حکم می‌کند شق ۲ است. اما کوستلر طرفدار شق ۳ است که مورد قبول تروتسکیستی به نام سووارین^۱ در جزوه‌ای زیر عنوان کابوس در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی^۲ نیز هست.

روباشف سرانجام اقرار می‌کند، زیرا هیچ دلیلی در ذهن خود نمی‌بیند که اقرار نکند. عدالت و حقیقت عینی مدتهاست که نزد او معنایشان را از دست داده‌اند. از ده‌ها سال پیش او صرفاً مخلوق حزب بوده است، و آنچه اکنون حزب از او می‌خواهد، اقرار به جرائم موهوم است. با این همه، سرانجام می‌بایست او را بترسانند و تهدید کنند و نیرویش را به تحلیل ببرند تا خودش نیز از تصمیم به اقرار، احساس غرور کند. روباشف نسبت به افسر تزاری بیچاره‌ای که در سلول مجاور زندانی است و با تقه زدن به دیوار با او حرف می‌زند، احساس برتری می‌کند. افسر تزاری وقتی می‌فهمد که روباشف قصد تسلیم دارد، سخت یکه می‌خورد. از زاویه دید او به عنوان یک «بورژوا»، همه کس، حتی یک بلشویک، باید تا لحظه آخر ایستادگی کند. می‌گوید شرافت به معنای این است که به آنچه معتقدید درست و بحق است عمل کنید. روباشف با تقه زدن پاسخ می‌دهد:

۱. Boris Souvarine (نام اصلی: بوریس کنستانینوویچ لیفشیتز) (۱۸۹۴ - ۱۸۹۵). کمونیست قدیمی فرانسوی روسی‌تبار، از بنیادگذاران حزب کمونیست فرانسه و نماینده آن در کمیته اجرایی کمیترون. نخست از طرفداران تروتسکی بود ولی بعد از او گسست و از مخالفان سرسخت استالین نیز شد و اتحاد شوروی را «سرمایه‌داری دولتی» لقب داد، و از آن پس در سازمان‌های چپ ضد استالینسم در فرانسه فعال بود. (م)

2. *Cauchemar en URSS.*

«شرافت باید بدون وسواس و آب و تاب به درد بخورد.» او نیز مانند بوخارین^۱ آنچه در برابر خود می‌بیند «یکپارچه ظلمت و سیاهی» است. دیگر چه چیزی باقی است، چه اصولی، چه موازینی، چه وفاداری، چه مفهومی از خوب و بد که او به خاطر آن در برابر حزب بایستد و زیر زجر و آزار تاب بیاورد؟ روباشف فقط بی‌کس و تنها نیست، از درون پوک شده است. او خود دست به جنایاتی زده بدتر از آنچه اکنون به او نسبت می‌دهند. به عنوان نمونه، هنگامی که فرستاده مخفی حزب به آلمان نازی بود، کمونیست‌هایی را که از دستور سرپیچی می‌کردند به گشتاپو لو می‌داد. روباشف فرزند یکی از زمینداران پیش از انقلاب بوده است، و شگفت اینکه اگر هنوز نیرویی درونی در او باقی است، از خاطرات آن دوران در روزگار کودکی سرچشمه می‌گیرد. در لحظه‌هایی پیش از آنکه از پشت به گردنش گلوله‌ای شلیک کنند، آخرین چیزی که به یاد می‌آورد برگ‌های درختان صنوبر در املاک پدر است.

روباشف از بازماندگان نسل قدیم بلشویک‌هایی است که اغلب در نتیجه تصفیه‌های [استالین] نابود شدند. او به اهمیت هنر و ادبیات و جهان بیرون از روسیه آگاهی دارد. در قطب مخالف او، گلتکین^۲، افسر جوان GPU^۳ و نمونه «عضو مورد اعتماد حزب» است که از روباشف بازجویی می‌کند و مانند دستگاه پخش صوت به کلی بدون وجدان اخلاقی و فاقد کنجکاوی است. روباشف برخلاف او، زندگی فکری را از انقلاب آغاز نکرده است. ذهنش پیش از آنکه حزب آن را قبضه کند، خالی نبوده است. ریشه برتری روباشف به بازجو مآلاً به خاستگاه بورژوازی او می‌رسد.

گمان نمی‌کنم بتوان گفت که ظلمت در نیمروز صرفاً داستانی مربوط به ماجراهای شخصیتی خیالی است. روشن است که با کتابی سیاسی بر اساس تاریخ و حاوی تفسیری از رویدادهای محل مناقشه سروکار داریم. نام روباشف ممکن بود تروتسکی یا بوخارین یا راگفسکی^۴ یا شخصیت نسبتاً متمدن و فرهیخته دیگری از میان کهنه بلشویک‌ها باشد.

۱. N.I. Bukharin (۱۹۳۸ - ۱۸۸۸). از رهبران کمونیست روس، همکار لنین، سردبیر روزنامه‌های پرآوا و ایروستا، عضو کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی. به دستور استالین اخراج و در جریان محاکمات مسکو محاکمه و با دیگر سران بلشویک اعدام شد. (م)

2. Gletkin

۳. نشانه‌های اختصاری «اداره سیاسی دولتی» پلیس مخفی مخوف شوروی پس از پیروزی بلشویک‌ها. (م)
۴. K.G. Rakovsky (تولد ۱۹۷۳، مرگ پس از ۱۹۳۸). کمونیست رومانیایی تبار روس. عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، سفیر شوروی در پاریس. در پیکار میان تروتسکی و استالین، جانب تروتسکی را گرفت، به دستور استالین از حزب اخراج و به اتهام جاسوسی و خیانت محاکمه شد و احتمالاً در یکی از اردوگاه‌های کار اجباری جان سپرد. (م)



شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجمع علوم انسانی

● آرتور کوستلر در زمان نگارش کتاب «از راه رسیدن و بازگشت»

اگر کسی بخواهد چیزی دربارهٔ محاکمه‌های مسکو بنویسد، باید به این سؤال پاسخ دهد که: «چرا متهمان اقرار کردند؟» پاسخی که هر کس به این پرسش بدهد، مآلاً وابسته به تصمیمی سیاسی است. کوستلر پاسخ می‌دهد: «زیرا انقلاب این افراد را فاسد کرده بود»، و با این پاسخ به این موضع نزدیک می‌شود که انقلاب‌ها ذاتاً بدند. اگر کسی فرض بگیرد که متهمان در محاکمه‌های مسکو به وسیلهٔ نوعی ارباب وادار به اقرار شدند، در آن صورت چیزی بیش از این نمی‌گوید که گروه خاصی از رهبران انقلاب به بیراه رفتند، و موفقیت باید نكوهش شود، نه افراد. اما نتیجه‌ای که از کتاب کوستلر برمی‌آید این است که روباشف هم اگر قدرت داشت بهتر از گلتکین نبود، یا، به عبارت دیگر، بهتر بود ولی فقط به این دلیل که نظرگاهش هنوز از بعضی جهات به پیش از انقلاب برمی‌گشت. کوستلر ظاهراً می‌خواهد بگوید که انقلاب جریانی فسادآور است. واقعاً با به عرصهٔ انقلاب بگذارید، و ناگزیر یا مانند روباشف خواهید شد یا مانند گلتکین. مسأله فقط این نیست که «قدرت فاسد می‌کند»، راه‌های رسیدن به قدرت هم فاسد می‌کنند. بنابراین، هر کوششی به منظور جان تازه دمیدن در کالبد جامعه با توسل به وسایل خشن و قهرآمیز، سرانجام به زیرزمین‌های OGPU^۱ منتهی می‌شود: لنین به استالین می‌رسد و، اگر زنده مانده بود، شبیه استالین می‌شد.

البته کوستلر به صراحت چنین نمی‌گوید، و شاید خود کاملاً از چنین فکری آگاه نباشد. او دربارهٔ ظلمت می‌نویسد، ولی تاریکی و ظلمتی که می‌بایست روشنایی نیمروز باشد. گاهی او احساس می‌کند که آنچه واقع شد ممکن بود غیر از این از کار دربیاید. این پندار که فلان کس «خیانت کرد»، و اوضاع به علت خبث و بدی افراد رو به خرابی گذاشت، همیشه در اندیشهٔ جناح چپ وجود دارد. بعدها در از ره رسیدن و بازگشت کوستلر به مراتب بیشتر به مخالفت با انقلاب گرایش پیدا کرد؛ اما بین این دو کتاب، کتابی دیگر، تفاله‌های زمین، می‌آید که آشکارا زندگینامهٔ خودنوشت اوست و با مسائل مطرح شده در ظلمت در نیمروز فقط ارتباطی غیرمستقیم دارد.

کوستلر در نتیجهٔ شیوه‌ای که در زندگی پیش گرفته بود، در آغاز جنگ [جهانی دوم] در فرانسه گرفتار شد، و حکومت دالادیه^۲ او را به عنوان بیگانه‌ای ضد فاشیست فوراً دستگیر و زندانی کرد. نخستین ۹ ماه جنگ را او در اردوگاه اسیران گذراند و سپس در ایام سقوط فرانسه به انگلستان گریخت، و باز در آنجا به عنوان بیگانه‌ای از اتباع دشمن به

۱. نشانه‌های اختصاری «ادارهٔ سیاسی دولتی واحد» (۳۰ - ۱۹۲۰)، جانشین GPU. (م)

۲. E. Daladier (۱۹۷۰ - ۱۸۸۴). سیاستمدار فرانسوی، از پایه‌گذاران جبههٔ خلق. (م)

زندان رفت، ولی این بار به زودی آزاد شد.

تفاله‌های زمین‌گزارشی ارزشمند است، و با چند نوشته پراکنده که در آن روزگار شکست و از هم پاشیدگی صادقانه اینجا و آنجا روی کاغذ آمده بودند، گواه عمق سقوط و تباهی اخلاقی دموکراسی بورژوازی است. امروز که فرانسه تازه آزاد شده است و تعقیب و آزار و بگیر و ببند همدستان آلمان به شدت جریان دارد، احتمالاً فراموش می‌کنیم که ناظران مختلف حاضر در فرانسه در ۱۹۴۰ گزارش داده‌اند که در حدود ۴۰ درصد مردم فرانسه یا فعالانه طرفدار آلمان یا یکسره بی‌تفاوت بودند. کتاب‌های حقیقت‌گو درباره جنگ هرگز در نظر غیررزمندگان پذیرفتنی نیستند، و به کتاب کوستلر هم اقبالی نشد. هیچ کس از آن معرکه آبرومند بیرون نیامد - خواه سیاستمداران بورژوا که تصورشان از نبرد با فاشیسم زندانی کردن هر چه‌گرایی بود که به دستشان می‌افتاد، خواه کمونیست‌های فرانسوی که عملاً طرفدار نازی‌ها بودند و در خرابکاری در تلاش‌های جنگی فرانسه از هیچ کوششی فروگذار نکردند، و خواه مردم عادی که تمایلشان به پیروی از شارلاتان‌هایی مانند دوریو^۱ و تبعیت از رهبران برخوردار از حس مسؤولیت یکسان بود. کوستلر از بعضی گفت و شنیدهای شگفت‌انگیز با برخی از هم‌بندهایش در اردوگاه اسیران گزارش می‌دهد، و می‌افزاید که تا آن زمان مانند اکثر سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های طبقه متوسط فقط با اقلیت تحصیل‌کرده پرولتاریا سروکار پیدا کرده بود، نه با پرولتراها واقعی، و به این نتیجه بدبینانه می‌رسد که: «بدون آموزش و پرورش توده‌ها، هیچ پیشرفت اجتماعی؛ و بدون پیشرفت اجتماعی، هیچ گونه آموزش و پرورش توده‌ها ممکن نیست.» او در این کتاب آرمان‌سازی از مردم کوچک و بازار را کنار می‌گذارد. استالینیسیم را رها کرده است، ولی تروتسکیست هم نیست. حلقه رابط بین این کتاب و از ره رسیدن و بازگشت همین جاست که در آن، آنچه معمولاً دیدگاه انقلابی خوانده می‌شود - شاید برای همیشه - ترک شده است.

از ره رسیدن و بازگشت کتاب رضایت‌بخشی نیست. ادعای رمان بودن آن را نمی‌توان پذیرفت. کتاب در واقع تراکتی سیاسی است که می‌خواهد نشان دهد که کار مرام‌های انقلابی، آراستن روان رنجوری به جامه عقل و منطق است. در آغاز و پایان آن عملی مشابه صورت می‌گیرد که پریدن به کشوری بیگانه و نوعی قرینه‌سازی مصنوعی است. یک کمونیست سابق جوان از مجارستان می‌گریزد و در ساحل پرتغال به امید درآمدن به

۱. J. Doriot (۱۹۴۵ - ۱۸۹۸). سیاستمدار فرانسوی. نخست کمونیست بود و به علت طرفداری از تروتسکی از حزب اخراج شد، بعد حزب دیگری به هواداری فاشیسم تأسیس کرد و از همدستان اشغالگران آلمانی شد. (م)



خدمت بریتانیا که در آن زمان تنها قدرت در حال جنگ با آلمان است، به زمین می‌پرد. شور و حرارتش قدری فرو می‌نشیند هنگامی که کنسولگری بریتانیا توجهی به او نشان نمی‌دهد و چند ماه تقریباً او را نادیده می‌گیرد. در این مدت، پول او تمام می‌شود در حالی که پناهجویان زرنگ‌تر به آمریکا می‌گریزند، و وسوسه‌های مختلف یکی پس از دیگری گریبانش را می‌گیرند: وسوسه دنیا به هیأت یکی از مبلغان نازی، وسوسه تن به صورت دختری فرانسوی، و بالاخره پس از بحرانی عصبی، وسوسه شیطان به شکل یک روانکاو. روانکاو سرانجام از زبان او بیرون می‌کشد که شور انقلابی‌اش نه برخاسته از اعتقاد واقعی به جبر تاریخ، بلکه مبتنی بر عقده گنهکاری و ناشی از آن است که می‌خواسته در اوایل کودکی برادر شیرخوارش را کور کند. هنگامی که عاقبت امکانی برای پیوستن به نیروهای [ضد آلمان هیتلری] متفقین فراهم می‌شود، او دیگر هیچ دلیلی برای این کار نمی‌بیند، و درست در لحظه‌ای که عازم آمریکاست، سائقه‌های غیرعقلانی باز بر او چیره می‌شوند، و عملاً او را از ترک مبارزه باز می‌دارند. کتاب در جایی به پایان می‌رسد که او در حال فرود با چتر نجات روی سرزمین تاریک میهنش است و می‌خواهد در آنجا به عنوان مأمور مخفی بریتانیا وارد کار شود.

۲۵

از ره رسیدن و بازگشت در واقع بیانیه‌ای سیاسی است، اما دارای کفایت لازم نیست. البته درست است که در بسیاری موارد - و شاید در همه موارد - فعالیت سیاسی از عدم توانایی شخصی برای سازگاری با محیط نتیجه می‌شود. آنان که با جامعه به ستیز برمی‌خیزند عموماً کسانی هستند که دلیلی برای بیزاری از آن دارند. برای افراد سالم و نرمال نه خشونت و قانون‌شکنی کششی دارد، نه جنگ. مبلغ جوان نازی در از ره رسیدن و بازگشت حرف جالبی می‌زند و می‌گوید عیب نهضت چپ را از زنان بی‌ریختی که به آن می‌پیوندند می‌توان فهمید. ولی این حرف به هر حال ادعای سوسیالیست‌ها را از ارزش و اعتبار نمی‌اندازد. هر عملی، صرف‌نظر از انگیزه‌های آن، نتایجی به بار می‌آورد. انگیزه نهایی مارکس ممکن بود رشک و بغض و کینه‌ورزی باشد، ولی این ثابت نمی‌کند که نتایجی که او گرفته است نادرست باشند. کوستلر وضعیت را به گونه‌ای ترتیب می‌دهد که ثابت کند پتر، قهرمان داستان، تصمیم نهایی را براساس گزینه خودداری از شانه خالی کردن از عمل و عدم اجتناب از خطر می‌گیرد، ولی با این کار مردی را تصویر می‌کند که ناگهان از هوش و عقل محروم شده است. قهرمان داستان با پیشینه و سرگذشتی که داشته، می‌بایست ببیند که بعضی کارها، صرف‌نظر از «خوبی» یا «بدی» دلایل دست زدن به آنها، به هر حال باید انجام گیرند. تاریخ باید در جهت معین سیر کند،

حتی اگر افراد رنجور آن را به پیش برانند. در از ره رسیدن و بازگشت، بت‌های پتر یکی پس از دیگری سرنگون می‌شوند. انقلاب روسیه منحط و تباه شده است، بریتانیا که نماد آن همان کنسول سالخورده با انگشتان مبتلا به نقرس است در وضعی بهتر از روسیه نیست، پرولتاریای بین‌المللی برخوردار از آگاهی طبقاتی از مقولهٔ اسطوره‌هاست. ولی از آنجا که هم کوستلر و هم قهرمان داستان از جنگ «پشتیبانی» می‌کنند، نتیجه باید این باشد که رهایی از شر هیتلر نوعی زباله‌روبی ضروری است که به زحمتش می‌ارزد و انگیزه در آن مهم نیست.

کسی که بخواهد تصمیم سیاسی عقلانی‌ای بگیرد، باید تصویری از آینده داشته باشد. در حال حاضر، کوستلر به ظاهر چنین تصویری ندارد، یا بهتر است گفت دو تصویر در نظر دارد که یکدیگر را حذف می‌کنند. اعتقاد نهایی او به «بهشت روی زمین» یا «شهر آفتاب» است که، چنانکه دیدیم، تأسیس آن، آرزوی گلا دیاتورها بود و صدها سال است که در مخیلهٔ سوسیالیست‌ها و آنارشویست‌ها و مرتدان دینی جاخوش کرده است. اما عقل کوستلر به او می‌گوید که «بهشت روی زمین» روز به روز بیشتر به دوردست می‌رود و آنچه در پیش داریم خونریزی و استبداد و محرومیت است. او اخیراً در وصف خود گفت «من بدبین کوتاه مدت». هرگونه واقعهٔ هولناک در افق دیده می‌شود، ولی همه چیز بالاخره درست خواهد شد. این نگرش که اکنون در میان مردمان متفکر احتمالاً رو به گسترش گذارده، از این معضل بزرگ پس از ترک ایمان تعصب‌آمیز دینی نتیجه می‌شود که از طرفی باید پذیرفت که زندگی در این دنیا ذاتاً توأم با بدبختی است، و از طرف دیگر، باید دانست که قابل تحمل کردن زندگی مشکلی بزرگتر از آن است که تا همین اواخر به نظر می‌رسید. از حدود ۱۹۳۰ تاکنون، دنیا هیچ دلیلی برای خوش‌بینی به ما نداده است. هیچ چیزی به چشم نمی‌خورد به جز کوهی از دروغ و کینه و سنگدلی و نادانی، و فراتر از دردسرهای امروزی ما مشکلاتی حتی به مراتب بزرگتر در افق دیده می‌شوند که اروپاییان تازه کم‌کم به آن آگاهی پیدا می‌کنند. کاملاً امکان دارد که مشکلات عمدهٔ بشر هرگز حل نشوند. از طرف دیگر، چنین چیزی قابل تصور نیست! کیست که به دنیای امروز نگاه کند و این جرأت را داشته باشد که به خود بگوید: «همیشه همین طور خواهد بود؛ حتی یک میلیون سال دیگر هم وضع بهتر از این نخواهد شد»؟ پس به این اعتقاد شبه‌عرفانی می‌رسید که فعلاً درمان و چاره‌ای نیست و عمل سیاسی یکسره بیهوده است، اما جایی در زمان و مکان بالاخره زندگی بشر از این منجلاب بدبختی و ادبار بیرون خواهد آمد.

تنها راه خروج از بن‌بست، راه مؤمنان دینی است که این دنیا را صرفاً مرحلهٔ آمادگی برای آخرت می‌دانند. متأسفانه امروز کمتر کسی به زندگی پس از مرگ ایمان دارد، و شمار اینگونه کسان احتمالاً رو به کاهش است. مذاهب مسیحی اگر اساسشان از نظر اقتصادی نابود شود، با تکیه بر ارزش زندگی و شایستگی خودشان احتمالاً بقایی نخواهند داشت. مشکل واقعی این است که در عین پذیرفتن اینکه مرگ نقطهٔ پایانی است، چگونه می‌توان ایمان دینی را بازگرداند. انسان‌ها تنها هنگامی می‌توانند خوش باشند که فرض نکنند که هدف زندگی، خوشی است. اما بسیار نامحتمل است که کوستلر حاضر به پذیرفتن این فکر باشد. در نوشته‌های او رگه‌ای بارز از لذت‌جویی دیده می‌شود، و شکست او در یافتن موضع سیاسی دیگری پس از گسست از استالینسم، از همین سرچشمه می‌گیرد.

انقلاب روسیه رویداد محوری در زندگی کوستلر بود و با امیدها و آرزوهای دور و دراز آغاز شد. امروز ما فراموش می‌کنیم، ولی یک ربع قرن پیش، با اطمینان انتظار می‌رفت که انقلاب روسیه به مدینهٔ فاضله منتهی شود. روشن است که این اتفاق نیفتاد. کوستلر تیزبین‌تر از آن است که چنین چیزی را نبیند، و دقیق‌تر از آنکه هدف اصلی را از یاد ببرد. از این گذشته، او می‌تواند از دیدگاه اروپایی [و غیرانگلیسی] خود، حقیقت چیزهایی مانند تصفیه‌ها و کوچاندن توده‌های بزرگ انسان‌ها را ببیند؛ او مثل برنارد شا یا پروفیسور لُسکی نیست که شیپور را از سر گشادش بزند. بنابراین، او نتیجه می‌گیرد که: این است آنچه انقلاب‌ها به آن منتهی می‌شوند. تنها راه این است که «بدبین کوتاه مدت باشیم»، یعنی از سیاست دوری کنیم و جزیره‌ای بسازیم که خودمان و دوستانمان در آن عقلمان را از دست ندهیم و امیدوار بمانیم که صد سال دیگر اوضاع بهتر خواهد شد. اساس این فکر، لذت‌جویی کوستلر است که «بهشت روی زمین» را در نظر او دلپذیر جلوه می‌دهد. ولی خواه دلپذیر و خواه نادلپذیر، چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. شاید قدری رنج و درد از زندگی بشر نازدودنی است، شاید انتخابی که آدمی همیشه با آن روبروست گزینش بین چند شقی است که همه بدند، و شاید حتی هدف سوسیالیسم نه رساندن دنیا به حد کمال، بلکه بهتر کردن آن است. خودداری کوستلر از پذیرفتن این امر ذهن او را موقتاً به بن‌بست کشانده و سبب شده است که از ره رسیدن و بازگشت در مقایسه با کتاب‌های قبلی او، سطحی به نظر برسد.